

شگردهای اقتدرزدایی از اسکندر در *داراب‌نامه* طرسوسی

محمدحسین امانت*^۱ کاووس حسن‌لی^۲

(دریافت: ۱۳۹۶/۱۰/۱۳، پذیرش: ۱۳۹۷/۳/۳۰)

چکیده

اسکندر مقدونی شخصیتی است که در تاریخ و ادب فارسی بسیار نقش آفرین بوده است. او را هم گجستک و ویرانکار می‌خوانند و هم پادشاهی آرمانی و پیامبری برگزیده. در ادبیات عامه نیز اسکندر در قالب قهرمان و پادشاهی کشورگشا و ماجراجو با فرایزدی و پیامبری با هدف ترویج دین الهی نمود پیدا کرده است. یکی از متون عامیانه‌ای که بخشی از آن به زندگانی اسکندر اختصاص دارد، *داراب‌نامه* طرسوسی است. نکته جالب توجه این است که اسکندر در *داراب‌نامه* طرسوسی، با اسکندر دیگر اسکندرنامه‌های ادب پارسی، از جمله *شاهنامه*، *شرف‌نامه*، *اقبال‌نامه* و *اسکندرنامه* کالیستنس دروغین و ... تفاوتی اساسی دارد؛ یعنی خبری از آن شاه مقتدر و فرهمند ادب پارسی در *داراب‌نامه* طرسوسی نیست. در *داراب‌نامه* با شگردهای گوناگون، تقدس و قدرت از این پادشاه افسانه‌ای زدوده شده است. هدف از این پژوهش بازیابی همین شگردهاست که برای اقتدارزدایی از اسکندر در *داراب‌نامه* طرسوسی به کار گرفته شده است. در این جستار بازشناسی شخصیت اسکندر در *داراب‌نامه* طرسوسی در کانون توجه قرار گرفته است تا با روشن شدن تفاوت‌های شخصیت‌پردازی طرسوسی، شیوه‌های اقتدارزدایی از اسکندر بازنمایی شود. نتایج به دست آمده نشان می‌دهد، جهان داستانی *داراب‌نامه*، ماجراها و حوادث فراوانی در خود جای داده تا رفته رفته و بر پایه پی‌رنگی پذیرفتنی، اقتدار و فره از اسکندر دور شود. همچنین، با شخصیت ضعیفی که از اسکندر به نمایش درآمده است و آفرینش شخصیت‌های مقتدر

۱. دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شیراز (نویسنده مسئول)

* mhamanat17@yahoo.com

۲. استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شیراز.

دیگر از جمله پوران دخت که بر اقتدار اسکندر سایه انداخته‌اند، تاج و تخت پادشاهی ایران در جهان داستانی *داراب‌نامه*، از این غاصب یونانی باز پس گرفته شده است. **واژه‌های کلیدی:** اسکندر، *اسکندرنامه*، اقتدارزدایی، پوران دخت، *داراب‌نامه* طرسوسی.

۱. مقدمه

اسکندر مقدونی، پسر فیلیپ دوم، یکی از شخصیت‌های برجسته تاریخی است که زندگی پر فراز و نشیبش با افسانه و داستان پیوند خورده است. کشورگشایی که در اندک مدتی توانست شرق و غرب عالم را درنوردد و بزرگ‌ترین و قدرتمندترین امپراتوری آن دوران یعنی هخامنشیان را شکست دهد. از همان دوران، اطرافیان اسکندر و وابستگان او به ثبت اغراق‌آمیز لشکرکشی‌ها و پیروزی‌های او دست زدند. نخستین داستان افسانه‌ای درباره اسکندر موسوم به زندگی و کارنامه اسکندر مقدونی یا رمان اسکندر در اسکندریه مصر نوشته شد که بعدها به نادرست به کالیستنس، خواهرزاده ارسطو و مورخ لشکر اسکندر، نسبت داده شد. از همین روی، این کتاب بعدها، کالیستنس دروغین نام گرفت (اسماعیلی، ۱۳۹۲: ۲۹-۳۰). رفته رفته این اثر جای خود را در ادبیات فارسی نیز باز کرد و آثار فراوانی با نام اسکندرنامه نوشته یا سروده شد. پیوند شخصیت اسکندر با شخصیت قرآنی به نام ذوالقرنین و همچنین ساخت نژادی ایرانی برای او باعث شد که در ادب پارسی اسکندر به صورت نمادی از پادشاهی آرمانی و انسانی کامل جلوه‌گر شود. به گونه‌ای که شاعری همچون نظامی آخرین و طولانی‌ترین منظومه خود را به او اختصاص داده است و او را انسانی آرمانی معرفی می‌کند که هم پادشاه است و هم حکیم و پیغمبر (نظامی، ۱۳۸۸: ۵۵). در این افسانه‌ها او دیگر نه اسکندر مقدونی، بلکه ترکیبی از یک حاکم حکیم افلاطونی و یک ذوالقرنین قرآنی است (زرین‌کوب، ۱۳۸۶: ۱۷۰). البته در مآخذ پیش از اسلام و دوره اسلامی اسکندر دو چهره ناهمسان دارد. در متون پهلوی از این پادشاه بیشتر با صفت گجستک یا ملعون یاد شده است. برای نمونه در *ارداویراف‌نامه* آمده است:

پس گجسته گنامینو (=هریمن) دروند (=بدکار) برای اینکه مردمان به این دین شک کنند، گجسته اسکندر رومی مصرنشین را گمراه کرد که با ستمگران و نبرد و

بیماری به ایران‌شهر آمد و او فرمانروای ایران را کشت و دربار و فرمانروایی را آشفته و ویران کرد (ژینیو، ۱۳۹۴: ۴۱).

اما همین مرد در ادبیات فارسی و اسکندرنامه‌ها از جمله در *شاهنامه*، مردی بزرگ و اصیل و از نژاد کیان است که شرف نسب را با دانش و داد و شجاعت درآمیخته و به پیروزی‌های بزرگ رسیده و کارهای عظیم انجام داده است (صفا، ۱۳۵۳: ۵۴۶). ماهیت زندگی پرماجرایی اسکندر و افسانه‌های فراوان درباره زندگی او سبب شد که اسکندر به یکی از قهرمانان محبوب ادبیات عامه نیز تبدیل شود. یکی از متون عامیانه‌ای که بخشی از آن به زندگانی اسکندر اختصاص دارد، *داراب‌نامه* طرسوسی است. ابوطاهر طرسوسی یکی از بزرگ‌ترین داستان‌پردازان ادبیات فارسی است که به گمان قوی در سده پنجم هجری می‌زیسته و داستان‌های بسیار متنوع همچون *داراب‌نامه*، *ابومسلم‌نامه*، *قهرمان قاتل*، *حماسه قران حبشی* و... از وی به یادگار مانده است (اسماعیلی، ۱۳۹۲: ۱۱۳). تحریر اصلی کتاب *داراب‌نامه* وی نیز از قرن ششم هجری است (ذوالفقاری، ۱۳۹۴: ۱۴۱). *داراب‌نامه* طرسوسی به سه بخش تقسیم می‌شود: بخش اول به روایتی کوتاه از زندگی بهمن و همای اختصاص دارد. بخش دوم ماجراجویی‌ها و نبردهای داراب را به تصویر کشیده است و بخش سوم که مفصل‌تر است، ماجراهای زندگی دارا و اسکندر و پوران‌دخت را بیان می‌کند. بیش از نیمی از *داراب‌نامه*، پس از داستان پادشاهی داراب و پسرش دارا، به داستان زندگی اسکندر اختصاص دارد که می‌توان آن بخش را به نوعی اسکندرنامه نامید. همان‌گونه که در نظم، روایت فردوسی از دیگر منظومه‌های اسکندرنامه متمایز است، در نثر هم روایت ابوطاهر طرسوسی، نسبت به دیگر داستان‌های این حوزه، رنگ‌آمیزی و استحکام برجسته‌ای دارد (اسماعیلی، ۱۳۹۲: ۱۱۵). اما چه چیزی *اسکندرنامه* طرسوسی را از بقیه اسکندرنامه‌ها متفاوت می‌سازد؟ نکته بسیار مهم درباره *اسکندرنامه* طرسوسی تفاوتی است که شخصیت اسکندر در این اسکندرنامه با دیگر اسکندرنامه‌ها دارد. به عبارت دیگر، گویی در این اسکندرنامه، با شگردهایی و با استفاده از ابزارهای داستان‌پردازی، سعی شده است که قدرت و اقتدار اسکندر که پادشاهی آرمانی و مقتدر نیز است، خلاف سایر اسکندرنامه‌ها محدود شود. یکی از

خصلت‌های شاه آرمانی چه پیش از اسلام و چه بعد از آن اقتدار است (پولادی، ۱۳۸۵: ۳۷).

اقتدار را می‌توان به‌عنوان قدرتی به رسمیت شناخته شده، مشروع، پذیرفته، محترم و مورد اطاعت تعریف کرد. برای آنکه اقتدار واقعی پدید آید، باید حق فرماندهی و تأثیر بر روی دیگران وجود داشته باشد (بیرو، ۱۳۶۶: ۲۳).
همین اقتدار گاهی معنایی نزدیک به استبداد نیز پیدا می‌کند:

استبداد بر حاکمی سلطه‌جو دلالت دارد که هیچ چیز قدرت خودکامه‌اش را محدود و متوقف نمی‌سازد. این اصطلاح در معنایی مبهم و وسیع در جهت توصیف هر اقتدار که مشروعیتش و یا شیوه اعمال قدرت در آن مورد قبول همگان نیست، به‌کار می‌رود (همان، ۸۸).

اقتدار در این پژوهش به معنی قدرت نامحدود به‌کار می‌رود و در آن به بررسی و تحلیل شگردهایی پرداخته می‌شود که در *اسکندرنامه* طرسوسی به‌کار رفته تا به نوعی اقتدار اسکندر شکسته شود و قدرت او محدود شود. برای رسیدن به این منظور، اسکندر در *د/ر/اب‌نامه* طرسوسی بررسی و با اسکندر در اسکندرنامه‌های دیگر ادب فارسی سنجیده می‌شود. درحقیقت، این پژوهش به دنبال پاسخ به این سؤال است که چه نشانه‌هایی در متن وجود دارد که اقتدار اسکندر را در جایگاه یک پادشاه می‌شکند و همچنین پاسخ به این سؤال که *د/ر/اب‌نامه* - که اثری در حوزه ادب عامه به‌شمار می‌آید - آیا موضعی متفاوت نسبت به اسکندر مقدونی گرفته است یا دنباله‌رو ادبیات رسمی همچون *شاهنامه* و *اسکندرنامه* نظامی است.

داستان‌های عامیانه بخش مهمی از مسائل فرهنگی، اجتماعی و سیاسی را در دل خود ذخیره کرده‌اند؛ مسائل مهمی که حتی در کتاب‌های پر شمار تاریخی وجود ندارند. بنابراین، بررسی و تحلیل این داستان‌ها - که در واقع گنجینه‌ای دست‌نخورده از مسائل سیاسی و اجتماعی گذشته ایران هستند - از منظر سیاسی و اجتماعی امری ضروری است. بررسی و تحلیل *د/ر/اب‌نامه* به‌عنوان یکی از داستان‌های عامیانه تأثیرگذار و مهم از منظر مفاهیم جامعه‌شناسانه و علوم سیاسی ازجمله مفهوم قدرت و اقتدار، به‌عنوان یکی از مقوله‌های بنیادین در علوم سیاسی و اجتماعی نیز می‌تواند در جهت‌دهی

پژوهش‌های حوزه فرهنگ و ادب عامه به کمک شیوه‌های نوین و دانشگاهی بسیار راهگشا باشد.

۲. پیشینه پژوهش

برخی پژوهشگران، از جمله صفا (۱۳۴۴) و اسماعیلی (۱۳۹۲) به متفاوت بودن شخصیت اسکندر و پوران‌دخت *داراب‌نامه* طرسوسی، نسبت به دیگر آثار اشاره کرده‌اند؛ اما هیچ کدام با جزئیات و با توجه به مفاهیمی همچون قدرت و اقتدار، نشانه‌های فراوان و مصداق‌های این ادعا را بررسی و تحلیل نکرده‌اند. صفوی (۱۳۶۴) نیز به طور گسترده و با جزئیات به حضور اسکندر در تاریخ، متون مذهبی و ادبیات پرداخته است؛ اما در آثار ادبی فقط به *شاهنامه* و *اسکندرنامه* نظامی توجه کرده است و در این کتاب به اسکندر در ادبیات عامه و از جمله *داراب‌نامه* طرسوسی توجهی نشده است. حسام‌پور (۱۳۸۲) ضمن بررسی عناصر داستان در داستان‌های بلند عامیانه به شخصیت اسکندر و پوران دخت در *داراب‌نامه* نیز پرداخته است؛ اما رویکرد این رساله بیشتر از منظر عناصر داستان است نه مفاهیم جامعه‌شناسانه‌ای همچون اقتدار و قدرت. حسام‌پور (۱۳۸۹) همچنین برای شناخت دقیق‌تر و جزئی‌تر چهره افسانه‌ای اسکندر، رفتار، گفتار و کردار اسکندر، داستان اسکندر در *شاهنامه*، *اسکندرنامه* نظامی، *آیین* *اسکندری*، *خردنامه اسکندری* و *اسکندرنامه* به روایت کالیستنس، داستان اسکندر در *داراب‌نامه* و *اسکندرنامه* منوچهر حکیم را در سه بخش نام، نسب و نژاد؛ شخصیت و خلق و خو؛ لشکرکشی‌ها و دشمنان اسکندر بررسی و تحلیل کرده و در پایان به دلایل توجه فراوان به اسکندر در زبان و ادبیات فارسی پرداخته است. اما تمرکز این مقاله بر شخصیت تاریخی اسکندر و تفاوت و شباهت‌های آن در آثار مختلف است نه شگردهای اقتدارزدایی از این شخصیت. کرمی و سعید حسام‌پور (۱۳۸۵) نیز تصویر و جایگاه زن را در داستان‌های عامیانه سمک عیار و *داراب‌نامه* بررسی و تحلیل کرده‌اند. هر چند در این مقاله به شخصیت پوران‌دخت در برابر اسکندر پرداخته شده است؛ اما رویکردش به این موضوع، شگردهای اقتدارزدایی از چهره اسکندر نیست و تمرکز این مقاله بیشتر به جایگاه زن در این آثار است. رنجبر و آمنه ابراهیمی (۱۳۹۲) از دیدگاه

حافظه تاریخی یا حافظه جمعی به بازتاب داستان اسکندر در *د/ر/ب/نامه* طرسوسی پرداخته‌اند که با رویکرد این مقاله به این موضوع کاملاً متفاوت است. بنابراین پژوهشی که به شخصیت‌پردازی متفاوت اسکندر در *د/ر/ب/نامه* طرسوسی از منظر مفهوم اقتدار پرداخته و تفاوت‌های آن را با دیگر اسکندرنامه‌ها مقایسه کرده باشد، تاکنون انجام نشده است.

۳. اقتدارزدایی و محدود کردن قدرت

پادشاه در بسیاری از متون ایران باستان و حتی ایران اسلامی معمولاً فردی تصویر شده است که دارای قدرت مطلقه، مقتدر و خودمختار است. آن گونه که می‌توان پادشاه را مورد تأیید آسمان، نماینده و سایه خداوند بر زمین و از همین رو همچون خداوند مستقل و بی‌نیاز و همه‌کاره به‌شمار آورد و همچون خدایی در قالب انسان: حکومت جهانی شرقی را می‌توان خداسالاری نامید. خدای فرمانروای دنیوی است و فرمانروای دنیوی خداست. این دو ویژگی در شخص فرمانروا یکی شده است و خدایی آدمی‌گونه حکومت می‌کند (هگل، ۱۳۷۹: ۸۹).

از سوی دیگر، همواره یکی از دغدغه‌های اندیشمندان، یافتن راه‌هایی برای محدود کردن قدرت بی‌حد پادشاهان بوده است. آنچه اندیشمندان درباره محدود ساختن قدرت مطلقه و استبدادی پادشاهان از گذشته تا به حال گفته‌اند، می‌توان به‌طور کلی، به دو عامل بیرونی و درونی تقسیم کرد. عامل درونی محدود کننده قدرت مطلقه، پاکی ذاتی و داشتن حکمت و تقواست. ابن‌ماوردی در کتاب *نصيحة الملوك* گفته است: «نخستین امر واجب بر سلطانی که که مأمور به اصلاح امور رعیت است و به رعایت حال مردم اهتمام می‌کند و به عمارت کشورش قیام می‌کند، رعایت تقوای الهی است» (احمدوند، ۱۳۹۵: ۱۲۰).

اندیشمندانی همچون کنفوسیوس و افلاطون نیز راه حل را حکومت مردان حکمت‌آموخته می‌دانستند (راسل، ۱۳۸۵: ۲۸۹). افلاطون در جمهوریّت در این باره می‌گوید: «جامعه‌ای که آرزومند تشکیلات کاملی است باید کسانی را به شاهی بشناسد که نشان داده باشند، بهترین حکیمان هستند» (۱۳۲۷: ۳۸۷). ارسطو نیز در کتاب *سیاست* می‌گوید: «فرمانروایان باید از تربیت خاصی بهره‌مند شوند و فضیلت فرمانروای خوب

همان فضیلت انسان خوب است» (۱۳۶۴: ۱۱۰). با این همه، گفتنی است که تقوا و حکمت اگرچه می‌تواند چون عاملی درونی، قدرت نامحدود پادشاه را مهار کند، از سویی دیگر می‌تواند عاملی توجیه‌گر برای اقتداربخشی به پادشاه نیز باشد. از عوامل بیرونی محدودکننده قدرت، توزیع قدرت یا تفکیک قوا و رقابت است. معروف‌ترین نظریه در زمینه توزیع قدرت، نظریه تفکیک قوای منتسکیوست. منتسکیو (۱۳۴۹: ۲۹۶-۳۳۴) در روح‌القوانین از توزیع قدرت حاکمیت در میان سه قوه مقننه، مجریه و قضائیه برای تمرکززدایی از قدرت در میان یونیان و رومیان و انگلیسی‌ها، سخن به میان آورده است. حال باید دید که در *اسکندرنامه* طرسوسی، اسکندر به‌عنوان یک شاه مقتدر و افسانه‌ای چگونه به تصویر درآمده و طرسوسی از چه شگردها و ابزارهای داستانی برای نشان دادن قدرت یا محدود کردن قدرت او استفاده کرده است. به‌طور کلی این موضوعات در حوادث و کنش‌های داستانی و شخصیت‌پردازی نمود پیدا کرده است.

۳-۱. حوادث و کنش‌های داستانی

یکی از نکته‌های قابل توجه در *اسکندرنامه* طرسوسی اتفاقی است که در همان آغاز ماجرای اسکندر می‌افتد؛ حادثه‌ای که باعث می‌شود ماجراهایی که در ادامه داستان پیش می‌آید، منطقی جلوه کند و شخصیت ضعیف اسکندر باورپذیر شود. در حقیقت، این حادثه سبب می‌شود، سیر حوادث بعدی از منظر روابط علت و معلولی و به عبارت دیگر پی‌رنگ داستان قابل قبول باشد. اسکندر تازه به پادشاهی رسیده و هنوز به ایران لشکرکشی نکرده است که به دلیل بدرفتاری با استادش ارسطو و به زندان انداختن او و نفرین ارسطو، خواب می‌بیند که نابینا شده است و به دنبال آن دانش و اقتدار خود را از دست می‌دهد: «[ارسطو:] من تو را چندان هنر آموخته بودم که به هیچ کس حاجت نیامدی [اما اکنون] چراغ دل تو ... تاریک گشت، اکنون چه تو و چه یک عامی برابرید» (طرسوسی، ۱۳۴۴: ۴۴۹).

درحقیقت با نفرین ارسطو، دانش - که یکی از اساسی‌ترین ستون‌های اقتدار است - از پادشاه دور و پادشاه مقتدر با عوام نادان و بی‌سواد برابر می‌شود. عوام کیانند؟ به قول

کواکبی (۱۳۶۴: ۴۱) در طبایع الاستبداد، عوام آنانند که چون نادان باشند به ترس اندر شوند و چون بترسند تسلیم و مطیع شوند. بی‌راه نیست اگر گفته شود بعد از این، اسکندر نه یک فرمانروا بلکه بیشتر یک فرمان‌بردار است. این مسئله در شخصیت‌پردازی اسکندر نیز به نمایش درآمده است که در بخش بعد بدان پرداخته خواهد شد. همین رخداد آغاز داستان و نفرین ارسطو سبب می‌شود، اسکندر دانش، قدرت، بی‌نیازی و استقلال خود را از دست بدهد و درواقع، فرایزدی از او دور می‌شود؛ زیرا اقتدار رهبر فرهمند و تداوم آن در گرو این است که او توانایی خود را در عرصه مورد ادعایش به اثبات برساند. در غیر این صورت، او را رهبری نمی‌دانند که خدایان فرو فرستاده باشند (ویر، ۱۳۹۴: ۲۸۲). اسکندر نیز ادعای فرهمندی خود را در ادامه داستان نمی‌تواند اثبات کند و مخاطب با سلسله‌ای از اشتباهات و رفتارهای ناپسند و نابخردانه از اسکندر مواجه می‌شود و او بارها از سوی افراد عادی و اطرافیان خود تحقیر می‌شود. او را حتی رومی‌زاده بی‌پدر خطاب می‌کنند (طرسوسی، ۱۳۴۴: ۵۲۳، ۱۳۴۶: ۳۶، ۷۶). لقمان او را کودک خطاب می‌کند (همان، ۴۴۸، ۵۲۱)، او را احمق‌مرد می‌خوانند (همان، ۲۳) و همسر او یک بار می‌گوید: اسکندر چاکر من است (همان، ۳۱۶).

از اقدامات نابخردانه اسکندر نیز می‌توان به ویران کردن دیوهره کهنانه و آزاد شدن صد هزار مار، اشاره کرد. بعد از این اتفاق، اسکندر دست به دامان اطرافیان خود می‌شود و به اشتباه خود اعتراف می‌کند و عاجزانه از آنان می‌خواهد که چاره‌ای بیندیشند: «این کار را تدبیری بسازید که این خطا بر دست ما رفت» (همان، ۲۲۹). همچنین، رفتار ناشایست او با پوران‌دخت، دختر دارا، نیز شایان توجه است. اسکندر برای ایجاد ترس در دل سپاهیان او - که در حصار حلب پناه گرفته‌اند - او را سربرهنه در معرض دید همگان قرار می‌دهد:

پس اسکندر فرمود تا دست‌های پوران‌دخت را از پس پشت بربستند و سر برهنه و روی برهنه بیرون آوردند و به ایرانیان نمودند. فریاد از لشکر ایران برآمد و غریو برخاست. یکی مرد از حصار حلب آواز داد: ای اسکندر! شرم نمی‌داری که پوران‌دخت برادرزاده‌ی توست و نیز جفت توست و پادشاه‌زاده‌ی اصلی است و آفتاب و ماهتاب روی او را ندیده است، او را در پیش سرهنگان و چندین هزار مرد رسوا

شگردهای اقتدرزدایی از اسکندر در *داراب‌نامه* طرسوسی... _____ محمدحسین امانت‌پور و همکار

کردی. از پاکان چنین روا نباشد! اسکندر چون این سخن بشنید در حال پوران دخت را بازگردانید (همان، ۱۳۴۴: ۴۹۶).

با اینکه در طول داستان، بارها به فرهمندی و پیامبری و اقتدار اسکندر تأکید می‌شود؛ اما در روند حوادث داستان، بارها نیز، مورد بی‌اعتنایی و تحقیر دیگر شخصیت‌های داستانی قرار می‌گیرد؛ حتی در برابر شخصیت‌هایی با شأن پایین. برای نمونه امیر حمدونگان که بدن میمون و سر انسان دارد با اسکندر، پادشاه کشورگشا و پیامبر آسمانی، این چنین سخن می‌گوید: «اسکندر گفت: ای امیر معاف کن که ما بی اجازت تو به ولایت تو درآمدیم. آن حمدونه گفت: برو که تو را عفو کردم و اگر نی بدیدی که با تو چه کردم» (طرسوسی، ۱۳۴۶: ۴۷۹).

یا وقتی که اسکندر هنگام ماجراجویی‌هایش در کشور مصر و دیار مغرب دستور می‌دهد سارقوس، مهتر دو شهر عجیب، به دیدار او بیاید، مورد بی‌اعتنایی او قرار می‌گیرد و اقتدارش در برابر او شکسته می‌شود:

سپید ریش و سپید پوست و سر تا پای همه از استخوان ماهی پوشیده برین صفت بیامد تا به نزدیک اسکندر. نه خدمت کرد و نه سلام و بیامد تا به تخت اسکندر و او را نیز نپرسید. اسکندر با خود بیندیشید که مگر بزرگی است که درآمد و خدمت نکرد و بی دستوری بر تخت آمد (طرسوسی، ۱۳۴۶: ۵۳۶).

می‌توان گفت بروز این حوادث بیش از هر چیزی، ناشی از ضعف شخصیت اسکندر است.

۲-۳. شخصیت اسکندر

یکی از نکته‌های قابل توجه در *اسکندرنامه* طرسوسی، شخصیت‌پردازی اسکندر است. بارها از اسکندر به‌عنوان یک پادشاه آرمانی و دارای تأیید آسمانی یاد می‌شود؛ اما شخصیتی که از او در این داستان به تصویر کشیده شده، با این موضوع کاملاً در تضاد است.

پادشاه از نظر اندیشمندان پیش از اسلام و پس از آن، شخصی معمولی نیست؛ زیرا خداوند سرور دو عالم است و پادشاه نیز نماینده او بر روی زمین است (زهر، ۱۳۸۸: ۴۹۰) یا به عبارت دیگر، سلطان سایه هیبت خداست بر روی زمین، یعنی که بزرگ و

برگماشته خدای است بر خلق خویش (غزالی، ۱۳۱۷: ۳۹-۴۰). خداوند به نماینده خاص خود، یعنی پادشاه نیز لطف ویژه‌ای دارد و توانایی‌های خاصی از هر نظر به آنان اعطا کرده است؛ دانش و قدرت و اخلاق ویژه.

ایزد تعالی در هر عصری و روزگاری یکی را از میان خلق برگزیند و او را به هنرهای پادشاهانه و ستوده آراسته گرداند و عقلی و دانشی دهد و مصالح جهان و آرام بندگان را بدو بازبندد و در فساد و آشوب و فتنه را بدو بسته گرداند و هیبت و حشمت او اندر دل‌ها و چشم خلایق بگستراند تا مردم اندر عدل او روزگار می‌گذارند و آمن همی باشند و بقای دولت همی خواهند (خواجہ نظام‌الملک، ۱۳۷۸: ۱۱-۱۲).

اسکندر نیز در *اسکندرنامه* طرسوسی نه تنها یک پادشاه است آن هم از نژاد ایرانی و دارای فر ایزدی، بلکه یک پیامبر و یک برگزیده الهی نیز هست. اسکندر پادشاهی است دارای فر ایزدی، مشفق و نیکخواه مسلمان و پیغمبری آسمانی (طرسوسی، ۱۳۴۶: ۱۰۷، ۲۴۱، ۲۱۷، ۳۹۴).

شخصیتی که از اسکندر در *اسکندرنامه* طرسوسی ساخته و پرداخته شده است، هرگونه تقدس و به تبع آن اقتدار را از چهره او می‌زداید و مخاطب بیشتر با معجونی از رذایل اخلاقی مواجه می‌شود. اسکندر در مواقع خطر، فرار و دور ماندن از حادثه را به ماندن و جنگیدن ترجیح می‌دهد. به طور مثال در هندوستان در هنگام دیدن مرغ بزرگی که فیل شکار می‌کند، اولین سخنی که به زبان می‌آورد این است: «ما را اینجا بودن روا نیست. نباید که ما را این مرغان بگیرند و بدرند» (همان، ۲۴۹) و این جاست که همارپال، یکی از مشاوران او، با نشان دادن موری که باعث مرگ این مرغان می‌شود، ترس او را بی‌مورد می‌داند و او را آرام می‌کند (همان، ۲۵۰) یا هنگام روبه‌رو شدن با پوران‌دخت که خود را به جای شخصی به نام بهرام بازمی‌نماید که گریزی دویست منی در دست دارد، سخت هراسناک می‌شود:

آن عمود دویست منی را در بالا کرد و بر گردن گرفت و بر پای خاست. اسکندر برجست از جهت بیم را که آنچنان عمود برداشت. اگر بر اسکندر می‌زد به هیچ برنیامدی و پوران‌دخت بدان برخاسته بود تا آن عمود بر اسکندر زند و لیکن

اسکندر برجست و گفت همه برخیزید. همه بزرگان برخاستند و بایستادند. پوران‌دخت دانست که اسکندر می‌ترسد (همان، ۶).

همچنین، در جزیره مصطلق با آنکه افلاطون مشاور اسکندر با دیدن اسطرلاب به او وعده پیروزی بر پادشاه آن جزیره را می‌دهد و از او می‌خواهد با جمعی از بزرگان در هیئت رسول به داخل حصار قلعه روند، اسکندر از ترس می‌گوید: من نیارم آمدن (همان، ۴۳۷)؛ این در حالی است که در اسکندرنامه‌ها یکی از داستان‌های تکرارشونده این است که اسکندر در هیئت رسول و پیک، به دربار دشمنان می‌رود. داستان به رسولی رفتن او به دربار دارا و فور هندی بسیار معروف است (فردوسی، ۱۳۸۹: ۵۳۵-۵۴۰؛ ابن‌ابی‌البرکات، ۱۳۸۹: ۵۹-۶۰). خطر کردن‌ها و تهورهای اسکندر به حدی در داستان‌ها تکرار شده است که تاریخ‌نگاری همچون بیهقی، اسکندر را به‌خاطر همین مسئله نکوهش می‌کند: «و روا نیست پادشاه این خطر اختیار کند» (بیهقی، ۱۳۸۷: ۱۱۹). علاوه بر این، همواره یکی از ویژگی‌های اصلی پادشاهان شجاعت شناخته شده است (غزالی، ۱۳۱۷: ۶۵) که نشانی از آن در اسکندر *داراب‌نامه* طرسوسی دیده نمی‌شود. همچنین اسکندر برای ارضای حس کنجکاوی خود حاضر است به هر کاری دست بزند (طرسوسی، ۱۳۴۶: ۵۳۵). او لجباز است و گاهی به سفارش حکیمان و مشاورانش گوش نمی‌دهد و بسیاری از لشکریانش را به کشتن می‌دهد (همان، ۵۴۲، ۴۹۸-۵۰۰). مقایسه چهره اسکندر در *داراب‌نامه* با *شرف‌نامه* و *اقبال‌نامه* نظامی جالب توجه است. در *اسکندرنامه* نظامی، حکومت خردمندان و آرمانی در چهره آگنده از خرد و حقیقت اسکندر متجلی شده است (ثروت، ۱۳۷۸: ۲۱۳-۲۱۴)؛ چهره‌ای که به هیچ روی با اسکندر *داراب‌نامه* طرسوسی مطابقت ندارد.

نکته مهم دیگر در شخصیت‌پردازی اسکندر در *داراب‌نامه* طرسوسی، قدرت تصمیم‌گیری یا قدرت فرماندهی اسکندر است که یکی از شاخصه‌های اصلی میزان اقتدار یک پادشاه به‌شمار می‌آید. در نظام سلطنتی شرق، اطاعت یک فضیلت است. وسیله‌ای مقدماتی برای رسیدن به یک هدف نیست؛ بلکه خود فی‌نفسه هدف است. اطاعت حالتی دائمی است. گوسفند باید دائماً فرمانبردار شبان خود باشد: مطیع و رام (فوکو، ۱۳۹۵: ۱۱۵) یا به سخنی دیگر خلاف اعمال قدرت محض، در اعمال اقتدار،

کارآیی مورد انتظار، مبتنی بر تضمین کسب اطاعت است (مک‌کالوم، ۱۳۸۳: ۲۲۸). همچنین، یکی از ویژگی‌های سلطنت، اطاعت‌طلبی مفرط است (احمدوند، ۱۳۹۵: ۱۳۴). این درست همان وضعیتی است که در *اسکندرنامه* کالیستنس دروغین دیده می‌شود. اسکندر فرمانروای مطلق است و دیگر شخصیت‌ها تنها نقش فرمان‌بردار را بازی می‌کنند. برای نمونه ارسطوی حکیم و استاد بزرگ اسکندر در برابر پادشاه یا اسکندر تنها یک فرمان‌بر ساده است و نقش رمه را به‌خوبی ایفا می‌کند و بارها حتی وقتی مورد مشورت اسکندر قرار می‌گیرد، تنها می‌گوید: «فرمان پادشاه راست. هرچه فرماید صواب باشد» (ابن‌ابی‌البرکات، ۱۳۸۹: ۱۱۹)؛ اما در *داراب‌نامه* طرسوسی ماجرا کاملاً متفاوت است. اسکندر بارها در برابر مشاوران، عجز خود را بیان می‌کند و می‌گوید: تدبیر این کار چیست؟ حکما شما باید! تدبیر این کار بسازید! (طرسوسی، ۱۳۴۶: ۳۸۴). در *داراب‌نامه*، بارها مخاطب شاهد چنین گفت‌وگوهایی میان اسکندر با زیردستانش است: «پوران‌دخت گفت: تو خاموش باش تا من تدبیر این کار بکنم. اسکندر گفت فرمان تو راست» (همان، ۲۴۲). «هماریال [به اسکندر] گفت: تو خاموش باش و نظاره کن» (همان، ۲۱۵).

طنز پنهانی که در این ویژگی از شخصیت اسکندر نهفته است، زمانی آشکار می‌شود که درست بعد از بیان مقام پیغامبری اسکندر و فره ایزدی داشتن وی، اسکندر عاجز بودن خود در تصمیم‌گیری را نمایان می‌سازد: [ارسطاطالیس گفت: من چون آن کتاب‌ها] بدیدم مرا یقین گشت که اسکندر پیغامبر است. اسکندر چون این بشنید گفت: اکنون تدبیر ما چیست؟ (همان، ۲۱۸).

گفتنی است که پادشاهان دیگر *داراب‌نامه* طرسوسی همچون همای و داراب هم با زیردستان خود مشورت می‌کنند؛ اما معمولاً حرف آخر را پادشاه می‌زند و مانند اسکندر در برابر نظر دیگران این چنین بی‌اراده و تسلیم نیستند. برای نمونه همای وقتی با نظر مخالف بزرگان دربارش مواجه می‌شود، می‌گوید: «کسی را در ملک من چه کار باشد؟ من پادشاهم. هر چه خواهم بکنم. شما را بر من چه سخن رسد؟» (طرسوسی، ۱۳۴۴: ۴۰). فارابی در *السیاسة المدنیة* درباره پادشاه آرمانی می‌گوید:

فرمانروای مطلق کسی است که هرگز نیاز نخواهد داشت، انسان دیگری بر او راهنمایی و پیشوایی کند. بلکه جملگی دانش‌ها و شناخت‌ها را دریافته و در

دانستن هیچ چیز به دیگری نیاز ندارد تا او را راهنمایی کند (فارابی، ۱۳۸۹: ۲۰۴-۲۰۵).

مقایسه پادشاه آرمانی از نظر فارابی با خصوصیات اسکندر در *داراب‌نامه* طرسوسی نشان می‌دهد که اسکندر چقدر از یک پادشاه آرمانی فاصله دارد.

یکی از جنبه‌های شخصیتی اسکندر که در *داراب‌نامه* هم بارها بدان پرداخته شده، هدف اوست. اقتدار همیشه با حقانیت یا حقانیت ادعایی همراه است (مک‌کالوم، ۱۳۸۳: ۲۷۷)؛ اما حقانیت‌های مربوط به اقتدار از کجا ناشی می‌شود؟ در جاهایی که از مفهوم خدا تصویری روشن وجود داشته است و رسالت الهی منبع قدرت چنین افرادی [=رهبران فرهمند] بوده است (وبر، ۱۳۹۴: ۲۷۹). شاهان ایرانی همواره داعیه دینداری و ترویج دین داشته‌اند؛ زیرا به اعتقاد آنان دین و پادشاهی چون دو برادرند (غزالی، ۱۳۱۷: ۵۱-۵۲). اسکندر نیز در *داراب‌نامه* طرسوسی هدف لشکرکشی‌های خود را این گونه بیان می‌کند: «اسکندر گفت: از بهر آن آمده‌ام تا دین اسلام آشکارا کنم در هندوستان» (طرسوسی، ۱۳۴۶: ۲۲۳)؛ اما این هدف متعالی و الهی که می‌تواند مایه اقتدار اسکندر باشد، بارها نادیده انگاشته می‌شود یا به چالش کشیده می‌شود: «شهروند گفت: خاموش باش و دیگر بار این سخن مگوی که دین اسلام آشکارا است و پنهان نیست» (همان‌جا) یا در زنگبار که ناتوانی اسکندر در اثبات این ادعای بزرگ و نادانی وی در امور دینی با ظرافت خاصی به تصویر کشیده شده است:

گفت: ای اسکندر، اندرین دریا به چه کار آمدی؟ اسکندر گفت: از جهت آن آمده‌ام تا دین خدای را آشکارا کنم تا همه گواهی دهید که خدا یکی است. نوط گفت: به چه دلیل خدای یکی است؟ اسکندر برجای فرو ماند. افلاطون گفت: ای نوط دلیل وحدانیت بگویم؟ گفت: از تو نمی‌پرسم، از اسکندر می‌پرسم که او دعوی می‌کند که خدای یکی است (همان، ۴۱۴).

و جالب‌تر آنکه حتی چند بار این حقیقت از زبان خود اسکندر بیان شده است که او نه برای ترویج دین که برای ارضای حس کنجکاوی و خودپرستی خود سرزمین‌ها را درمی‌نوردد: «و گفت ای اسکندر برین روی دریا کجا می‌روی؟ اسکندر گفت: به هوس می‌روم تا همه عجایب جهان را ببینم» (همان، ۳۳۹، ۵۴۰).

ضعف شخصیت اسکندر هنگامی پررنگ‌تر و آشکارتر به چشم می‌آید که در کنار ویژگی‌های شخصیت‌های دیگر داستان قرار می‌گیرد. یکی از این شخصیت‌ها پوران‌دخت دختر دارای دارایان است.

۳-۳. شخصیت‌پردازی پوران‌دخت

یکی از شگردهای طرسوسی برای افزایش جذابیت داستان و تکراری نشدن ماجراها، اضافه کردن شخصیت‌های جدید و قدرتمندتر است. گویی سعی دارد با ایجاد رقابت میان قدرت‌ها از تمرکز قدرت و دانش در یک نفر جلوگیری کند و نشان دهد دست بالای دست بسیار است؛ برای مثال هر بار اسکندر مشاوران جدید و داناتر از مشاوران قبلی خود پیدا می‌کند. ارسطاطالیس جای خود را به همارپال هندی می‌دهد و بعد نوبت به کویلهون و افلاطون و بقراط می‌رسد. اما مهم‌تر از این موارد، شگردی است که در *اسکندرنامه* طرسوسی به کار گرفته شده تا اقتدار اسکندر را کم‌رنگ سازد. آن هم با آفرینش شخصیتی قدرتمند، فعال و تأثیرگذار به اسم پوران‌دخت. یکی از تفاوت‌های اساسی *اسکندرنامه* طرسوسی با سایر اسکندرنامه‌های موجود، همین حضور فعال پوران‌دخت در داستان است. پوران‌دخت یا همان روشنگر دختر دارای دارایان، زنی است مردوار که حتی ظاهرش با موهای پشت لب نیز او را شبیه مردان ساخته است. طرسوسی پوران‌دخت را این گونه معرفی می‌کند:

که چون داراب بن داراب را به ایران بردند، چنین گویند که او را دختری بود سخت با جمال و کمال که او بی نظیر عهد خویش بود و در هیجده سالگی صورت سیاوخش و فره‌شنگ داشت و در قوت و دلاوری به اسفندیار می‌ماند؛ اما بر لب خط سبزی داشت چنانکه هرکه وی را بدیدی پنداشتی که او مرد است و گرز دویست و پنجاه من کار فرمودی و داراب این دختر را قوی دوست داشتی و هنرهایی که شاهزادگان را می‌به کار آید همه او را در آموخته بود و این دختر را پوران‌دخت نام بود و به روایت دیگر روشنگر نام داشت. از آن سبب او را پوران‌دخت گفتندی که او پشت لب سبز داشت و هیچ کس را به مردی نشمردی (طرسوسی، ۱۳۴۴: ۴۶۷).

دختر دارا که در دیگر اسکندرنامه‌ها همان روشنگر یا پوران‌دخت نامیده می‌شود، شخصیتی است که دارا در وصیت خود از اسکندر تقاضا می‌کند با وی ازدواج کند. اما در اسکندرنامه دیگر، روشنگر جز همین نقش گذرا را ندارد و نقشی فعال و تأثیرگذاری در داستان ایفا نمی‌کند. در صورتی که در *اسکندرنامه* طرسوسی، پوران‌دخت دختر دارای دارایان، پهلوانی نامبردار و جنگجویی خستگی‌ناپذیر است که دو نقش اساسی دارد؛ نخست به خون‌خواهی پدرش از اسکندر، رهبری نبرد دلاورانه ایرانیان را علیه اسکندر به عهده می‌گیرد و پس از پذیرش اسکندر برای همسری، اصلی‌ترین قدرت سپاه اسکندر برای فتح جهان می‌شود. صفا معتقد است پوران‌دخت در *داراب‌نامه* طرسوسی درحقیقت، نقش نمادینی برای جبران شکست ایرانیان از یونانیان دارد:

داستان روشنگر (پوران‌دخت) در این روایت صورتی از ترمیم شکست غم‌انگیز ایران از یونانیان دارد و با خلق داستان او این ادعا به میان می‌آید که ایرانیان با مرگ دارا که به خیانت و تزویر انجام گرفته بود از پای ننشسته و به سرداری دختر دارا که تنها جانشین او بود مدت‌ها مایه تصدیع اسکندر و کشتار رومیان (=یونانیان) شدند (۱۳۴۴: هفده).

روشنگر یا پوران‌دخت در این داستان مبارزی بی‌باک و سواری زورمند و چالاک است. مبالغاتی که معمولاً قصه‌گویان درباره قهرمانان داستان خود می‌کنند در مورد این دختر به نهایت رسیده و از او سواری ساخته است که به‌تنهایی در میان جهانی مبارز، به هر سوی می‌تازد و در هر جانبی از کشته، پشته می‌سازد. پوران‌دخت فرایزدی دارد و شکست‌ناپذیر است. او را تنها می‌توان از راه خیانت مجروح کرد چنانکه نیای او داراب را (همان، هفده).

زمانی که پوران‌دخت نه به‌دلیل شکست، بلکه به نوعی به رضایت خود با اسکندر ازدواج می‌کند، حامی و همه‌کاره سپاه او می‌شود. از آن پس شکست‌های پی‌درپی اسکندر از پوران‌دخت به نیازمندی‌های بی‌پایان اسکندر به پوران‌دخت تبدیل می‌شود. اظهار نیازهای اسکندر به پوران‌دخت قابل توجه است: «آن مردم‌خواران به گذر اسکندر اندر آمدند و او را بگرفتند و به سوی شارسرستان روان کردند. اسکندر فریاد کرد که ای پوران‌دخت به فریاد رس که مرا ببردند و بخوردند!» (طرسوسی، ۱۳۴۶: ۲۶۱).

همچنین اسکندر خطاب به پوران دخت که او را از چنگ مردم خواران نجات داده است، می گوید: «ای بانوی ایران! اگر تو نبودی این مردم خوران مرا بگرفته بودند و برده و هلاک کرده» (همان، ۲۶۲-۲۶۳). اسکندر بارها شکست های تحقیرآمیزی را متحمل می شود و به اسارت درمی آید و این پوران دخت است که منجی است و او را نجات می دهد (همان، ۱۸۰-۱۸۱). اسکندر در برابر پوران دخت هیچ گونه اقتداری ندارد و حتی گاهی مشخص نیست پوران دخت پادشاه است یا اسکندر. اسکندر بارها چندین منزل به استقبال پوران دخت می رود:

چون پوران دخت به نزدیک کابل رسید اسکندر را خبر دادند از آمدن پوران دخت. اسکندر با امیر کابل و آن امیران دیگر که با وی بودند دو منزل پیش پوران دخت رفت و با اعزاز و اکرام پوران دخت را در شهر کابل درآورد (همان، ۱۴۳).

احترام او به پوران دخت و برپای خاستن در برابر او مایه تعجب همگان است: پوران دخت اسب براند و برفت و پیامد به نزدیک اسکندر و از اسب فرود آمد و در مظالم درآمد و آن عمود دویست منی او خادم در پی او می آورد و از پولاد بود. پوران دخت اندر آمد و همه بزرگان در پیش او بر پای خاستند و اسکندر نیز برخاست. همه قوم گفتند: این زن کیست که اسکندر قیام نمود؟ ایرانیان گفتند که این دختر داراب است. ملک عرب را چشم در روی پوران دخت خیره بماند که هرگز زنی بر آن صفت ندیده بود، دستاری بر سر و خطی در گرد روی آورده، همه درون عجب بماندند (همان، ۵۱۰).

اسکندر حتی مانند فردی زیردست از سوی پوران دخت بازخواست می شود: «چون بنشست گفت: ای ملک الروم، چون از دریا بیرون آمدی مگر از طریق خدای پرستی برگشتی؟ اسکندر گفت: ای بانوی ایران، هرگز آن مباد، بگوی از من چه دیدی؟» (طرسوسی، ۱۳۴۶: ۵۱۰).

بنابراین، می توان گفت در *داراب نامه* طرسوسی، اقتدار حقیقی از آن پوران دخت است نه اسکندر. شخصیتی که طرسوسی آن را پرورانده و دقیقاً در مقابل اسکندر قرار داده است تا اقتدار او را بشکند.

۴. نتیجه

اسکندر مقدونی شخصیتی است که در تاریخ و ادب فارسی با چهره‌ای دوگانه، بسیار تأثیرگذار بوده است. هم او را گجستک و ویرانکار می‌خوانند و هم او را پادشاهی آرمانی و پیامبری برگزیده. در ادبیات عامیانه نیز اسکندر در قالب یک قهرمان و پادشاه کشورگشا و ماجراجو با فر ایزدی و پیامبری با هدف ترویج دین الهی نمود پیدا کرده است. از جمله این آثار، *داراب‌نامه* طرسوسی است. اسکندر یکی از پادشاهان اصلی کتاب *داراب‌نامه* طرسوسی است که در بیش از نیمی از این کتاب به شرح ماجراجویی‌های او پرداخته شده است. شخصیت اسکندر در *داراب‌نامه* طرسوسی با اسکندر سایر اسکندرنامه‌های ادب پارسی از جمله *شاهنامه*، *شرف‌نامه*، *اقبال‌نامه* تفاوتی اساسی دارد؛ یعنی خبری از آن شاه مقتدر و فرهنگد ادب پارسی در *داراب‌نامه* طرسوسی نیست. در *داراب‌نامه* با شگردهای گوناگون، مواجه می‌شویم که تقدس و فر ایزدی و استقلال را از این پادشاه افسانه‌ای زدوده است تا چهره‌ای دیگر از او در اذهان عمومی به نمایش درآورد. درحقیقت، راوی داستان هیچ جا به‌طور مستقیم علیه اقتدار و قداست اسکندر سخنی به‌میان نمی‌آورد؛ اما در کنش‌های داستانی، شخصیت‌پردازی‌ها و گفت‌وگوهای بین شخصیت‌ها، نشانه‌هایی ضد اقتدار اسکندر وجود دارد. بنابراین، درست است که ظاهر متن *داراب‌نامه* به پیروی از دیگر اسکندرنامه‌ها، مدعی است که اسکندر پادشاهی فرهنگد و پیامبری الهی است؛ اما نشانه‌هایی در همین متن وجود دارد که ساختارشکنانه، ادعای کلی متن را می‌شکند. *داراب‌نامه* مانند اسکندرنامه‌ها، اسکندر را مقدس می‌خواند؛ ولی او را مقدس نشان نمی‌دهد و خلاف متون پهلوی، اسکندر را گجستک نمی‌نامد، بلکه گجستک نشان می‌دهد. این راز تفاوت داستان اسکندر در *داراب‌نامه* طرسوسی با دیگر اسکندرنامه‌هاست. هر چند به‌طور کلی چهره اسکندر در آثار منثور همچون *داراب‌نامه* طرسوسی، *اسکندرنامه* کالیستنس دروغین و *اسکندرنامه* منوچهر خان حکیم خلاف آثار منظوم کاملاً متناقض و دوگانه است؛ اما نه‌تنها شگردهای اقتدارزدایی در *داراب‌نامه* با دیگر آثار منثور متفاوت است؛ بلکه همان‌طور که در متن مقاله نیز به آن اشاره شد، اقتدارزدایی پررنگ‌تر و بارزتر از دیگر آثار در *داراب‌نامه*، نمود پیدا کرده است.

از همین رو می توان گفت این اثر متنی است از حوزه فرهنگ عامه که برای بازتاب آرزوها، دغدغه ها و نفرت های مردم ایران از یک جنگجوی خونریز یونانی با شگردهایی ویژه راهی دیگر می جوید تا از او اقتدارزدایی کند. این شگردها را که برای شکستن اقتدار اسکندر و تقدس زدایی از چهره او در جهان داستانی داراب نامه به کار گرفته شده اند، می توان در سه بخش تقسیم بندی کرد:

۱. آفرینش کنش ها و حوادث داستانی با هدف شکستن اقتدار اسکندر؛ ازجمله از دست رفتن دانش اسکندر به دلیل بدرفتاری با استاد، اشتباهات پی در پی اسکندر و اظهار پشیمانی های او و به چالش کشیده شدن اعمال اسکندر؛ چون ویران کردن دیوهره کهنه، سربرهنه در برابر همگان قراردادن پوران دخت؛ رفتارهای تحقیرآمیز اطرافیان اسکندر با او، چون رفتار امیرحمدونگان، سارقوس، همارپال و پوران دخت با او؛ شکست های تحقیرآمیز اسکندر و

۲. پردازش شخصیتی ضعیف از اسکندر: ترسو، لجباز، بدون قدرت تصمیم گیری.
۳. پردازش شخصیت های مقتدر در برابر شخصیت اسکندر؛ ازجمله پوران دخت و مشاوران او چون ارسطو و همارپال هندی و

درحقیقت جهان داستانی *داراب نامه*، ماجراها و حوادث فراوانی را در داستان خود جای داده است تا رفته رفته و بر اساس پی رنگی باورپذیر، اقتدار و فره از اسکندر دور شود و همچنین با شخصیت ضعیفی که از اسکندر به نمایش درآمده است و آفرینش شخصیت های مقتدر دیگر ازجمله پوران دخت که بر اقتدار اسکندر سایه انداخته اند، تاج و تخت پادشاهی ایران در جهان داستانی *داراب نامه*، از این غاصب یونانی باز پس گرفته شده است؛ یعنی در این داستان عامیانه ایرانی به جای تقابل مستقیم با اسکندر و به جای ملعون خواندن او از ابزارهای داستان پردازی بهره برده شده و به صورت غیرمستقیم با از بین بردن اقتدار این پادشاه اسطوره ای، در عمل او به شکل یک شخصیت پوچ و توخالی و ملعون به تصویر کشیده شده است. در این داستان سعی شده است کتابی که به اسم پادشاهان ایرانی همچون همای و داراب و دارا نام گذاری شده است، به نام دشمن آنان هر چند ایرانی نژاد به پایان نرسد؛ بلکه این پوران دخت ایرانی باشد که در دوران سلطنت اسکندر، قهرمانی کند و همچون یک پادشاه حقیقی

شگردهای اقتدرزدایی از اسکندر در *داراب‌نامه* طرسوسی... _____ محمدحسین امانت‌پور و همکار

به تصویر درآید. موضوعی که حتی در کتابی به عظمت شاهنامه نیز دیده نمی‌شود و اینجاست که می‌توان با کمی تردید گفت احساسات آسیب‌دیده توده مردم از خاطره شکست از یونانیان و اسکندر، در ادبیات عامه، نمود بارزتری نسبت به ادبیات رسمی دارد. به نظر می‌رسد روش اقتدارزدایی طرسوسی از اسکندر، بسیار مؤثرتر از دشنام‌های مستقیمی باشد که در متون پهلوی آمده است یا حتی مؤثرتر از ایرانی‌نژاد جلوه دادن اسکندر است که گفته می‌شود به منظور جبران شکست از یونانیان صورت گرفته است. هر چند به طور قطعی در این زمینه نمی‌توان حکم کرد؛ اما می‌توان گفت ناخودآگاه تاریخی ایرانیان در داراب‌نامه با اقتدارزدایی از اسکندر مقدونی به نوعی از فاتح ویرانکار ایران انتقام گرفته است.

منابع

- ابن ابی البرکات، عبدالکافی (۱۳۸۹). *اسکندرنامه؛ روایت فارسی از کالیستنس دروغین*. به‌کوشش ایرج افشار. تهران: چشمه.
- احمدوند، شجاع (۱۳۹۵). *قدرت و دانش در ایران؛ دوره اسلامی*. تهران: نشر نی.
- ارسطو (۱۳۶۴). *سیاست*. ترجمه حمید عنایت. تهران: سپهر.
- اسماعیلی، حسین (۱۳۹۲). *پیشگفتار اسکندرنامه؛ روایت آسیای میانه*. تهران: معین.
- بیرو، آلن (۱۳۶۶). *فرهنگ علوم اجتماعی*. ترجمه باقر ساروخانی. تهران: کیهان.
- بیهقی، ابوالفضل محمد بن حسین (۱۳۸۷). *تاریخ بیهقی*. به تصحیح علی‌اکبر فیاض. تهران: هرمس.
- پولادی، کمال (۱۳۹۲). *تاریخ اندیشه سیاسی در ایران و اسلام*. تهران: مرکز.
- ثروت، منصور (۱۳۷۸). *گنجینه حکمت در آثار نظامی*. تهران: امیرکبیر.
- حسام‌پور، سعید (۱۳۸۲). *عناصر داستان در داستان‌های بلند عامیانه تا قرن ششم با محوریت سمک عیار، داراب‌نامه و اسکندرنامه*. با راهنمایی غلامرضا افراسیابی و محمدحسین کرمی. پایان‌نامه دکتری رشته زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شیراز.
- _____ (۱۳۸۹). «سیمای اسکندر در آینه‌های موج‌دار». *پژوهش‌های زبان و ادبیات فارسی*. ش ۲. صص ۶۱-۸۲.
- خواجه‌نظام‌الملک، ابوعلی حسن طوسی (۱۳۷۸). *سیرالملوک؛ سیاست‌نامه*. به‌اهتمام هیوبرت دارک. تهران: علمی و فرهنگی.

- ذوالفقاری، حسن (۱۳۹۴). *زبان و ادبیات عامه ایران*. تهران: سمت.
- راسل، برتراند (۱۳۶۱). *قدرت*. ترجمه نجف دریابندری. تهران: خوارزمی.
- رنجبر، محمدعلی و آمنه ابراهیمی (۱۳۹۲). «شکل‌گیری چهره اسکندر در حافظه تاریخی ایرانیان (مروری بر داراب‌نامه طرسوسی)». *پژوهش‌های علوم تاریخی*. د ۵. ش ۲. صص ۷۹-۹۱.
- زرین‌کوب، عبدالحسین (۱۳۸۶). *پیرگنجه در جست‌وجوی ناکجاآباد*. تهران: سخن.
- زمر، رابرت چارلز (۱۳۸۸). *طلوع و غروب زردشتی‌گری*. ترجمه تیمور قادری. تهران: مهتاب.
- ژینیو، فیلیپ (۱۳۹۴). *ارداویراف‌نامه*. ترجمه ژاله آموزگار. تهران: معین.
- صفا، ذبیح‌الله (۱۳۴۴). *مقدمه داراب‌نامه طرسوسی*. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- _____ (۱۳۵۲). *حماسه‌سرایی در ایران*. تهران: امیرکبیر.
- صفوی، سیدحسن (۱۳۶۴). *اسکندر و ادبیات ایران و شخصیت مذهبی اسکندر*. تهران: امیرکبیر.
- طرسوسی، ابوطاهر محمد (۱۳۴۴). *داراب‌نامه طرسوسی*. ج ۱. به‌کوشش ذبیح‌الله صفا. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- _____ (۱۳۴۶). *داراب‌نامه طرسوسی*. ج ۲. به‌کوشش ذبیح‌الله صفا. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- غزالی، امام محمد (۱۳۱۷). *نصیحه‌الملوک*. تصحیح جلال‌الدین همایی. تهران: کتابخانه تهران.
- فارابی، ابونصر (۱۳۸۹). *السیاسة المدنية*. ترجمه حسن ملک‌شاهی. تهران: سروش.
- فوکو، میشل (۱۳۹۵). *سیاست و خرد*. ترجمه محمدرضا اخلاقی‌منش. تهران: مصدق.
- کرمی، محمدحسین و سعید حسام‌پور (۱۳۸۴). «تصویر و جایگاه زن در داستان‌های عامیانه «سمک عیار» و «داراب‌نامه»». *علوم اجتماعی و انسانی دانشگاه شیراز*. د ۲۲. ش ۱ (پیاپی ۴۲). صص ۱۲۵-۱۳۶.
- کواکبی، عبدالرحمن (۱۳۶۴). *طبایع الاستبداد*. به‌کوشش سید صادق سجادی. تهران: تاریخ ایران.
- محجوب، محمدجعفر (۱۳۹۳). *ادبیات عامیانه ایران*. به‌کوشش حسن ذوالفقاری. تهران: چشمه.

شگردهای اقتدرزدایی از اسکندر در *داراب‌نامه* طرسوسی... _____ محمدحسین امانت‌پور و همکار

- مک‌کالوم، جرال‌دکوشینگ (۱۳۸۳). *فلسفه سیاسی*. ترجمه بهروز جندقی. قم: کتاب طه.
- منتسکیو (۱۳۴۹). *روح‌القوانین*. ترجمه علی‌اکبر مهتدی. تهران: امیرکبیر.
- منوچهرخان حکیم (۱۳۲۷). *کلیات هفت جلدی اسکندرنامه*. تهران: کتابفروشی و چاپخانه علی‌اکبر علمی.
- نبوی، عباس (۱۳۸۶). *فلسفه قدرت*. تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها (سمت).
- نظامی، الیاس بن یوسف (۱۳۸۸). *شرف‌نامه*. تصحیح حسن وحید دستگردی. به‌اهتمام سعید حمیدیان. تهران: قطره.
- هگل، گئورگ ویلهلم (۱۳۷۹). *عقل در تاریخ*. ترجمه حمید عنایت. تهران: شفیعی.
- وبر، ماکس (۱۳۹۴). *دین، قدرت، جامعه*. ترجمه احمد تدین. تهران: هرمس.

Deauthorization strategies from Alexander in Darab – Nameye Tarsusi

Mohammad Hussein Amanat^{*1}, Kavous Hassan li²

1. Phd Candidate in Persian Language and Literature / Shiraz University.

2. Professor of Persian Language and Literature/ Shiraz University.

Receive: 3/01/2018 Accept: 20/06/2018

Abstract

Alexander the Macedonian has had a great influence on Persian history and literature. On the one hand he is called evil and on the other hand he is known as an idealist king and an elected prophet. In popular literature, Alexander has been also appeared in the form of a champion and kingdom of the country, adventurous with divine fervor and a Prophet to promote religion. One of the popular texts, partly devoted to the life of Alexander is Darab Nameh Tarsusi. An interesting point is that Alexander as presented in Darab Nameh Tarsusi differs mainly from other Alexanders already figured out in Shahnameh, Sharafnameh, Iqbal Nameh, and Callisthenes' Eskandar Nameh. In other words; he is no longer the powerful king of Persian literature as outlined in Darab Nameh Tarsusi. In the latter, several and diverse strategies have been set in order to challenge the sanctity and power of this legendary king. Thus the main objective of this research is to present and classify these strategies. In this study, the recognition of Alexander's personality in Darab Nameh Tarsusi has been the focus of attention. It is clear that the differences in the characterization of Tarsusi shed light on the ways of Alexander's deauthorization. The results indicated that fictional universe of Darab-Nameh encompasses lots of events and incidents in itself in order to de authorize from Alexander. Moreover, with the weak personality represented by Alexander and the creation of other powerful personalities including Pourandokht, which darkens the authority of Alexander, the crown of the kingdom of Iran in the world of narrative was taken from the Greek usurper.

Keywords: Alexander; Eskandar Nameh; De authorization; Pourandokht , Darab –Nameye Tarsusi.

*Corresponding Author's E-mail: mhamanat17@yahoo.com